

---

# مشارکت و نظریه مردم‌سالاری

گزیده‌ای از  
«مشارکت و نظریه مردم‌سالاری»  
اثر کارول پیتمن



آموزشکده الکترونیکی  
برای جامعه مدنی ایران

پروژه

e-collaborative  
*for civic education*

---

Excerpted from: Carole Patemen, *Participation and Democratic Theory*, © Cambridge University Press, 1970.  
Reproduced with the permission of Cambridge University Press.



آموزشکده الکترونیکی  
توانا  
برای جامعه مدنی ایران

<http://www.tavaana.org>

پروژه

e-collaborative  
*for civic education*

<http://www.eciviced.org>

---

مشارکت و نظریه مردم‌سالاری

---

ناشر: E-Collaborative for Civic Education

---

گزیده‌ای از «مشارکت و نظریه مردم‌سالاری»

(Participation and Democratic Theory)

اثر کارول پیتمن (Carole Patemen)

---

ترجمه: آموزشکده توانا (آموزشکده الکترونیکی برای جامعه مدنی ایران)

---

© E-Collaborative for Civic Education 2012

## e-collaborative for civic education

ECCE (E-Collaborative for Civic Education) یک سازمان غیرانتفاعی در ایالات متحده آمریکا، تحت 501c3 است که از فن آوری اطلاعات و ارتباطات برای آموزش و ارتقای سطح شهروندی و زندگی سیاسی دموکراتیک استفاده می کند.

ما به عنوان بنیانگذاران و مدیران این سازمان، اشتیاق عمیق مشتری داریم که شکل دهنده ایده های جوامع باز است. همچنین برای ما، شهروندی، دانش شهروندی، مسئولیت و وظیفه شهروندی یک فرد در محافظت از یک جامعه سیاسی دموکراتیک پایه و اساس کار است؛ همان طور که حقوق عام بشر که هر شهروندی باید از آنها برخوردار باشد، اساسی و بنیادی هستند. ECCE دموکراسی را تنها نظام سیاسی قادر به تأمین طیف کاملی از آزادی های شهروندی و سیاسی برای تک تک شهروندان و امنیت برابری و عدالت می داند. ما دموکراسی را مجموعه ای از ارزش ها، نهادها و فرایندها می دانیم که بشهر صلح، توسعه، تحمل و مدارا، تکثیرگرایی و جوامعی شایسته سالار که به کرامت انسانی و دستاوردهای انسانی ارجح می گذارند، است.

ما پروژه اصلی ECCE یعنی «آموزشکده توانا: آموزشکده مجازی برای جامعه مدنی ایران» را در سال ۲۰۱۰ تأسیس کردیم. آموزشکده توانا در ارائه منابع و آموزش در دنیای مجازی در ایران، یک نهاد پیشرو است. توانا با ارائه دوره های آموزشی زنده در حین حفظ امنیت و با ناشناس ماندن دانشجویان، به یک جامعه آموزشی قابل اعتماد برای دانشجویان در سراسر کشور تبدیل شده است. این دروس در موضوعاتی متنوع مانند نهادهای دموکراتیک، امنیت دیجیتال، حقوق زنان، وبلاگ نویسی، جدایی دین و دولت و توانایی های رهبری ارائه می شوند. آموزشکده توانا آموزش زنده دروس و سمینارهای مجازی را با برنامه هایی مثل مطالعات موردی در جنبش های اجتماعی و گذارهای دموکراتیک، مصاحبه با فعالان و روشنفکران، دستورالعمل های خودآموزی، کتابخانه مطالب توصیفی، ابزارهای کمکی و راهنمایی برای آموزشگران ایرانی و حمایت مداوم و ارائه مشاوره آموزشی برای دانشجویان تکمیل کرده است. تلاش ما برای توسعه توانایی های آموزشکده توانا متوجه گرد آوردن بهترین متفکران ایرانی و صداهای محذوف است. به همین ترتیب، به دنبال انتشار و ارتقای آثار مکتوب روشنفکران ایرانی هستیم که ایده های آنان توسط جمهوری اسلامی ممنوع شده است.

یکی از نقاط تمرکز تلاش توانا، ترجمه متون کلاسیک دموکراسی و مقالات معاصر در این باره و نیز ترجمه آثار مرتبط با جامعه مدنی، حقوق بشر، حاکمیت قانون، روزنامه نگاری، کشمگری و فن آوری اطلاعات و ارتباطات است. امید ما این است که این متون بتواند سهمی در غنای فردی هموطنان ایرانی و بر ساختن نهادهای دموکراتیک و جامعه ای باز در ایران داشته باشد. سپاسگزار بازتاب نظرات و پیشنهادهای شما

مریم معمارصادقی

اکبر عطری

M. Mamasadehli

Akbar Attari



## فهرست مطالب

۷

۹

۱۳

۲۰

مقدمه مترجم

مشارکت و نظریه مردم‌سالاری

نتیجه‌گیری

منابع



## مقدمه مترجم

کارول پیتمن<sup>۱</sup>، فمینیست و نظریه پرداز سیاسی بریتانیایی، فارغ التحصیل دانشگاه آکسفورد، استاد برجسته در دانشکده علوم سیاسی دانشگاه کالیفرنیا در لس آنجلس است. جستاری که در پی می آید<sup>۲</sup>، متن خلاصه شده ای است از کتابی که وی تحت عنوان «مشارکت و نظریه مردم سالاری» در سال ۱۹۷۰ میلادی از سوی انتشارات دانشگاه کمبریج منتشر کرد.

---

1. Carole Pateman

2. Excerpted from Carole Pateman, *Participation and Democratic Theory*. © Cambridge University Press, 1970. Cambridge: Cambridge University Press, 1970. Reprinted with permission of Cambridge University Press.





## مشارکت و نظریه مردم‌سالاری

... در آغاز قرن، ابعاد و پیچیدگی جوامع صنعتی از یک سو و برآمدن اشکال دیوان‌سالارانه سازماندهی از سوی دیگر، بسیاری از نویسندگان سیاسی تجربه‌گرا را با این نگرانی جدی مواجه ساخت که مردم‌سالاری، لااقل در تعریف متعارف آن، در چنین شرایطی قابل دسترسی و حصول نباشد... با این حال، تا میانه قرن، حتی خود آرمان مردم‌سالاری نیز برای بسیاری پرسش‌برانگیز شده بود؛ اگرچه «مردم‌سالاری» هنوز هم آرمان باقی مانده بود، ولی تأکید بر مشارکت مشکوک به نظر می‌رسید، مشکوکیتی که با خود، تزلزل و تردید در تعریف «کلاسیک» نظریه مردم‌سالاری را به همراه می‌آورد. فروپاشی جمهوری وایمار در آلمان، با نرخ بالای مشارکتی که در این نظام شاهد بودیم و جایگزینی آن با فاشیسم و برپا شدن نظام‌های تمامیت‌خواه مبتنی بر مشارکت کلان توده‌ای، اگرچه این مشارکت با ارعاب و تهدید و اجبار همراه بود، مؤکد پیوندی است که بیش از پیش میان مشارکت از یک سو و مفهوم تمامیت‌خواهی، و نه مردم‌سالاری، از سوی دیگر، در اذهان نظریه‌پردازان سیاسی شکل می‌گرفت. شیخ تمامیت‌خواهی همچنین تعریف شرایطی را که ثبات در یک نظام سیاسی مردم‌سالار ضروری می‌دارد، ایجاب می‌کرد. بی‌ثباتی بسیاری از دولت‌ها در دنیای پس از جنگ جهانی دوم، به ویژه آن دسته از دولت‌های استعماری که در گذشته به ندرت یک نظام سیاسی مردم‌سالار و مطابق با خطوط کلی مردم‌سالاری رایج در مغرب زمین را به خود دیده‌اند، به عنوان عاملی مضاعف، بر ضرورت این بازبینی و تعریف جدید از شرایط حفظ ثبات مردم‌سالاری می‌افزود.

اگر پیشینه تاریخی که به آن اشاره کردیم به تردیدها و احتیاط‌های جدی در رابطه با نظریه‌های اولیه مردم‌سالاری منتهی شد، به نظر می‌رسد واقعیات عینی که با گسترش جامعه‌شناسی سیاسی پس از جنگ جهانی دوم به دست آمد، اکثر نویسندگان و نظریه‌پردازان را متقاعد کرده است که نگرانی و تردیدهای فوق‌الذکر کاملاً به جا بوده‌اند.

از داده‌های آماری و مشاهدات میدانی به دست آمده از بررسی‌های تجربه‌گرایانه و کندوکاو در رفتار و رویکردهای سیاسی، در جوامع غربی در طی بیست یا سی سال گذشته، نشان می‌دهند که برجسته‌ترین ویژگی اکثر شهروندان، خاصه در میان اقشاری با رتبه اجتماعی - اقتصادی (SES - socio-economic status) پائین، یکی فقدان تمایل و توجه آنها با مسائل سیاسی است و دیگری، رواج گسترده رویکردها و تمایلات تمامیت‌خواهی در جامعه و باز به ویژه در صفوف همین دسته از گروه‌های اجتماعی - اقتصادی فرودست است. نتیجه‌گیری‌ای که جامعه‌شناسان سیاسی، در لباس نظریه‌پرداز سیاسی، از این آمارها و داده‌های تحقیقاتی و میدانی به دست می‌دهند این است که تصویر «کلاسیکی» که از انسان مردم‌سالار تا به حال رایج بوده است به طور ناامیدکننده‌ای غیرواقع‌بینانه است و مضاف بر این و بر اساس واقعیت‌هایی که در رابطه با رویکردهای سیاسی مشاهده می‌شود، هر گونه افزایش در مشارکت سیاسی اقشاری که در حال حاضر از مشارکت سیاسی روی گردانی می‌کنند، می‌تواند به متزلزل کردن ثبات نظام مردم‌سالار منتهی گردد.

عامل دیگری نیز در فرایند ردّ نظریه‌های اولیه مردم‌سالاری مؤثر افتاد و آن، استدلال هم‌اکنون آشنایی است که بر پایه آن، نظریه‌های فوق‌هنجارساز و دارای بار ارزشی (valueladen) بودند، حال آنکه نظریه سیاسی مدرن می‌بایست علمی و مشاهدات تجربی و نه نظری بوده و به شکلی مستحکم ریشه در واقعیت‌های حیات سیاسی داشته باشد.

با این وجود، اگر جوزف شومپتر تا به حال به پرسشی که تباین بین واقعیت‌های حیات سیاسی و رویکردهای معطوف به آن از یک سو و بازتاب نظری آنها در نظریه‌های سیاسی اولیه از سوی دیگر برمی‌انگیزد، نپرداخته و پاسخی برای آن نیافته بود، معلوم نیست که بازاندیشی نظریه مردم‌سالاری از سوی این تعداد زیاد از نویسندگان و نظریه‌پردازان سیاسی، با چنین شور و شوقی دنبال می‌شد یا نه. کتاب خارق‌العاده تأثیرگذار شومپتر که در ۱۹۴۳ میلادی تحت عنوان «سرمایه‌داری، سوسیالیسم و مردم‌سالاری» منتشر شد، در واقع پیش از آنکه خیل عظیم داده‌های آماری و اطلاعات تجربی از حیات سیاسی در دسترس قرار گیرد، به انتشار رسید. علی‌رغم این فقدان، شومپتر نشان داد که واقعیت‌های موجود سیاسی، بازاندیشی در نظریه «کلاسیک» مردم‌سالاری را ضروری کرده و خود دست به کار این مهم گشت و دقیقاً همین کار را هم کرد و یک نظریه بازاندیشی شده ارائه داد. اضافه بر این و با اهمیتی دوچندان برای نظریه‌هایی که در پی آن آمدند، وی «تعریفی» نوین و واقعیت‌ناهنانه از مردم‌سالاری ارائه کرد... همین تفاوت بزرگی که میان نظریه‌های [مشارکت‌محور] مردم‌سالاری (theories of democracy [participatory])... و نظریه‌هایی که از سوی نظریه‌پردازان حکومت‌انتخابی ارائه می‌شود، وجود دارد، درک این موضوع که چگونه اسطوره‌ای که از یک نظریه «کلاسیک» مردم‌سالاری ساخته شده است، توانسته است تا به امروز و تا به این حد و با شدت و قوت هرچه تمام‌تر

به بقای خود ادامه دهد و رایج گردد را مشکل می‌کند.

نظریه‌های مردم‌سالاری مشارکت‌محور... نه آنچنان که ادعا شده است، نسخه‌ای آزمونی، بلکه «برنامه‌هایی عملی و مشخص و تجویز شده» برای حرکت در راستای نظامی واقعا مردم‌سالار بوده‌اند، برنامه‌هایی عملی که گویا فقدان آنها تا به امروز محسوس بوده است. ولی شاید عجیب‌ترین انتقاد این بوده باشد که همچنان که برلسون<sup>۱</sup> متذکر شده است، نظریه‌پردازان اولیه نگرانی «مشخصات کلی را که نهادهای سیاسی می‌بایست، برای ارائه کارکردی که از آنها انتظار می‌رود، داشته باشند» را نداشته و نظام سیاسی را به عنوان یک کلیت در کارهای خود نادیده گرفتند. با این حال، کاملاً روشن است که این دقیقاً همان چیزی است که توجه نظریه‌پردازان فوق را به خود معطوف داشته بود. با اینکه متغیری که برای برقرارساختن موفقیت‌آمیز و محفوظ نگاه داشتن یک نظام سیاسی مردم‌سالار در نخستین نظریه‌ها حیاتی تشخیص داده شده بود، یعنی [متغیر] ساختارهای صلاحیت (authority structures) در مدارهای غیرحکومتی جامعه<sup>۲</sup>، دقیقاً همان متغیری است که اِکشتاین<sup>۳</sup> در نظریه مردم‌سالاری باثبات خود به آن اشاره کرده بود، نتیجه‌گیری‌هایی که نخستین و واپسین نظریه‌پردازان مردم‌سالاری از آن کرده‌اند، کاملاً با یکدیگر متفاوت‌اند. برای اینکه بتوان از این دو نظریه مردم‌سالاری برآوردی به دست داد، نخست باید، به طور خلاصه و به شیوه‌ای مشابه با نظریه معاصر مردم‌سالاری که در بالا مطرح شد، نظریه‌ای از مردم‌سالاری مشارکت‌محور در اینجا ارائه دهم...

نظریه مردم‌سالاری مشارکت‌محور بر این ادعای مرکزی بنا شده است که افراد و نهادهای آنان را نمی‌توان جدا از یکدیگر مورد بررسی قرار داد. اینکه در سطح ملی نهادهای انتخابی موجود باشند، به خودی خود برای مردم‌سالاری کافی نیست؛ برای دستیابی به حداکثر مشارکت مردمی در چنین سطحی، باید در دیگر مدارها و با اتکاء به «اجتماعی‌سازی» (socialisation) یا «کارآموزی اجتماعی» (social training) مردم‌سالاری، به تقویت و توسعه رویکردها و توانایی‌های کیفی و روان‌شناختی همت گمارد. توسعه مذکور از طریق خود فرآیند مشارکت تحقق می‌یابد. بنابراین، کارکرد اصلی مشارکت در نظریه مشارکت‌محور مردم‌سالاری، کارکردی است آموزشی در وسیع‌ترین تعریف آن، از جمله در وجه روان‌شناختی این تعریف و نیز به معنی کسب تجربه در مهارت‌های مردم‌سالارانه و مقررات مردم‌سالاری.

در نتیجه، مسئله آنچنانی در ارتباط با ثبات یک نظام مشارکت‌محور در اینجا مطرح نیست؛ چنین نظامی در واقع و از طریق تأثیر آموزشی و تربیتی فرآیند مشارکت، خودثبات‌دهنده و خودپایدارکننده (self-sustaining) است. مشارکت خود به توسعه و پرورش توانایی‌های مورد نیاز چنین نظامی منتهی خواهد شد؛ هر چه بر مشارکت افراد افزوده شود، توانایی آنها برای مشارکت نیز افزایش خواهد یافت. بنا بر فرضیه‌های مکمل محور مشارکت (subsidiary hypotheses about participation)، تأثیر مشارکت به ویژه در همبسته کردن و در کمک به قبولاندن تصمیم‌های جمعی مشاهده می‌شود.

1. Bernard Berelson

2. The authority structures in non-Governmental spheres of society...

3. Harry Eckstein

بنابراین، برای اینکه نظامی مردم‌سالار وجود داشته باشد، وجود یک جامعه مشارکت‌محور ضروری است، جامعه‌ای که در آن تمامی نظام‌های سیاسی مردم‌سالارسازی شده‌اند و اجتماعی‌سازی از طریق مشارکت در همه سطوح آن به وقوع می‌پیوندد. مهم‌ترین این سطوح اجتماعی نیز محل کار است؛ اکثر افراد اغلب اوقات خود را در طول زندگی خویش در محل کار خود سپری می‌کنند و معادل آموزشی را که از این طریق در رابطه با مدیریت امور عمومی به دست می‌آورند، به سختی می‌توان در چارچوبی دیگر پیدا کرد.

وجه دوم نظریه مشارکت‌محور مردم‌سالاری این است که محل اشتغال و دیگر زمینه‌های اجتماعی نظیر آن را باید به خودی خود به عنوان نظام‌های سیاسی تمام عیار قلمداد کرد، نظام‌هایی سیاسی که به نوبه خود و مضاف بر سطح ملی، امکان مشارکت را فراهم می‌آورند. اگر بنا بر این باشد که افراد حداکثر کنترل را بر زندگی خود و بر محیطی که در آن زندگی می‌کنند اعمال کنند، ساختارهای صلاحیت در این اماکن باید به گونه‌ای سازماندهی شوند که امکان مشارکت آنها را در تصمیم‌گیری فراهم آورند. دلیل دیگری که محل کار چنین جایگاهی مرکزی در نظریه فوق به خود اختصاص داده است، این است که مشارکت برابر یک فرد به میزان زیادی مستلزم برابری اقتصادی و استقلال و امنیت شغلی و حرفه‌ای اوست؛ مردم‌سالارسازی ساختارهای صلاحیت شغلی و صنفی و الغای تمایز میان «مدیران» و «دیگران»، قدمی به سزا در راستای دستیابی به این مهم است.

نظریه‌های معاصر و مشارکت‌محور مردم‌سالاری را می‌توان در هر یک از عناصر جوهری این مفاهیم با یکدیگر متباین ساخت و از جمله در تبیین خود «مردم‌سالاری» و در تعریفی که از مفهوم «سیاسی» به دست می‌دهیم، چرا که در نظریه مشارکت‌محور به عنوان مثال، «سیاسی» مفهومی نیست که تنها به مدارهای متداول ملی و محلی حکومتی محدود شود.

بار دیگر این نکته را تکرار کنیم که منظور از «مشارکت» در نظریه مشارکت‌محور، مشارکت برابر در اتخاذ تصمیمات است و «برابری سیاسی» نیز به معنی برابری در صلاحیت و قدرت اعمال نفوذ و تأثیرگذاری بر پیامد تصمیمات اتخاذ شده است، تعریفی به مراتب متفاوت با آنچه در نظریه معاصر سراغ داریم. نهایتاً توجهی که نظریه مشارکت‌محور مردم‌سالاری برای یک نظام مردم‌سالار قائل است، اساساً مبتنی بر نتایج انسانی حاصله از فرآیند مشارکت است. الگوی مشارکت‌محور را می‌توان به گونه‌ای تبیین کرد که مستلزم درون‌داد (input) حداکثر مشارکت بوده و برون‌داد (output) آن تنها سیاست‌های اتخاذ شده تصمیمات را شامل نشده بلکه در برگیرنده توسعه قابلیت‌های اجتماعی و سیاسی افراد نیز می‌گردد، به طریقی که برون‌داد آن «بازخور» (feedback) درون‌داد آن باشد.

بسیاری از نقدهایی که متوجه نظریه به اصطلاح «کلاسیک» مردم‌سالاری هستند، به طور تلویحی مبتنی بر این باورند که طرح این نظریه به خودی خود کافی است تا غیرواقع‌بینانه بودن و منسوخ بودن آن را به روشنی به اثبات برساند. در رابطه با نظریه مشارکت‌محور مردم‌سالاری، چنین چیزی ابداعاً نداشت؛ در واقع، بسیاری از ویژگی‌های این نظریه را می‌توان در موضوعات و جهت‌گیری‌های نظریه سیاسی معاصر و جامعه‌شناسی سیاسی پیدا کرد. به عنوان مثال، همین که نظریه مشارکت‌محور الگوی خودپایدارکننده است، می‌تواند جذابیت آن را برای نویسندگان سیاسی بی‌شماری که تلویحاً یا صریحاً

از چنین الگوهایی استفاده می‌کنند، افزایش دهد. تکرار می‌کنم، شباهت‌ها میان نظریه مشارکت‌محور مردم‌سالاری و نظریه‌های جدید تکثرگرایی اجتماعی به اندازه کافی واضح هستند، اگرچه نظریه‌های اخیر قائم به انجمن‌های «درجه دو» به عنوان واسطه میان نظام سیاسی ملی و فرد بوده و در رابطه با ساختارهای صلاحیت در انجمن‌های فوق نیز سکوت اختیار می‌کنند. تعریف گسترده‌ای که از مفهوم «سیاسی» از نظریه مشارکت‌محور منتج می‌شود نیز با کنش سیاسی در نظریه سیاسی مدرن و علوم سیاسی همخوانی دارد. یکی از مدافعان نظریه مردم‌سالاری معاصری که در بالا به آن اشاره شد، روبرت دال (۱۹۶۳)، نظام سیاسی را این‌گونه تعریف می‌کند: «هر الگوی دیرپایی (persistent pattern) از روابط انسانی که تا میزان قابل ملاحظه‌ای قدرت (power)، حکومت (rule) و صلاحیت (authority) را شامل می‌شود».

با توجه به مطالبی که در اینجا گفته شد، عجیب به نظر می‌رسد که گویا هیچ‌یک از نویسندگان سیاسی معاصر زحمت بازخوانی نظریه‌پردازان اولیه را در عین مدنظر قرار دادن دغدغه‌های مورد بحث، به خود نداده است. هر گونه توضیحی در این رابطه باید، بدون تردید، چند کلمه‌ای هم که شده درباره این باور بسیار رایج بگوید که مبتنی بر آن، نظریه‌پردازان سیاسی «سنتی»، به ویژه نظریه‌پردازان مردم‌سالاری، درگیر کارستانی بودند اساساً تجویزی با باری ارزشی (a largely prescriptive and value-laden enterprise) و به همین دلیل نیز کار آنها برای نظریه‌پردازان سیاسی مدرن و علمی (به معنی تجربی کلمه)، سود مستقیمی در بر ندارد.

## نتیجه‌گیری

مباحثی که اخیراً در باب نظریه مردم‌سالاری در جریان بوده‌اند، تحت‌الشعاع اسطوره «دکترین کلاسیک مردم‌سالاری» قرار گرفته‌اند، اسطوره‌ای که با موفقیت هر چه بیشتر از سوی جوزف شومپتر ترویج شده است. کاستی در بازمینی مقوله «کلاسیک» بودن این نظریه، از درک درست استدلال‌های برخی از نظریه‌پردازان اولیه مردم‌سالاری در نقش مرکزی مشارکت در نظریه مردم‌سالاری، جلوگیری به عمل آورده است؛ حتی در میان آن دسته از نویسندگانی که قصد دفاع از نظریه مشارکت‌محور مردم‌سالاری را داشته‌اند و این بدین معنی بوده است که نظریه آکادمیک غالب درباره این موضوع، یعنی نظریه معاصر مردم‌سالاری، نه تنها در جوهر نظری خود به دقت به نقد گذاشته نشده است، بلکه هیچ استدلال متقاعدکننده‌ای نیز در ابقاء نظریه مشارکت‌محور در برابر شواهد عینی حیات گسترده سیاسی امروزی، تا به حال ارائه نشده است.

عمده‌ترین تأثیر نظریه‌پردازان «کلاسیک» بر نظریه مردم‌سالاری، همان‌هایی که ما از ایشان تحت عنوان نظریه‌پردازان مردم‌سالاری مشارکت‌محور یاد می‌کنیم، این بوده است که توجه ما را به مجموعه روابط میان افراد و ساختارهای صلاحیت‌نهادهایی که در درون آنها با یکدیگر در تعامل قرار دارند، جلب کنند. این بدین معنی نیست که بگوییم که نویسندگان مدرن کلاً توجهی به این ابعاد ندارند؛ به هیچ وجه چنین نیست و جامعه‌شناسی سیاسی، به ویژه در ارتباط با اجتماعی‌سازی سیاسی (political socialisation)، تا حدود زیادی مؤید این موضوع است، ولی یافته‌ها در زمینه اجتماعی‌سازی

برای نظریه معاصر مردم‌سالاری پیامدهایی دارند که تا به حال، آنچنان که باید، مدنظر قرار نگرفته‌اند. پیوند میان مقوله «شخصیت مردم‌سالار» (democratic character) و یافته‌های فوق و به ویژه یافته‌هایی مربوط به رشد حس کارایی سیاسی در افراد بالغ و در کودکان، نادیده گرفته شده است. اگرچه بسیاری از مدافعان نظریه معاصر مردم‌سالاری به روشنی استدلال می‌کنند که نوعی شخصیت و یا مجموعه‌ای از توانایی‌ها و رویکردهای روان‌شناختی، برای مردم‌سالاری باثبات ضروری است - لاقلاً در بین بخشی از جمعیت - توضیح آنها درباره چگونگی رشد چنین شخصیتی و یا سرشت پیوندی که با کارکرد «روش مردم‌سالار» (democratic method) دارد، کماکان در پرده‌ای از ابهام نهفته است. با این حال، بسیاری از آنها نه تنها ادعای شومپتر مبنی بر اینکه پیوندی میان روش مردم‌سالار و شخصیت مردم‌سالار وجود ندارد را رد می‌کنند، که مشکلی هم با واکاوی این پیوند فرضی ندارند. حتی آلموند و وربا، پس از آنکه پیوند میان محیط تشویق‌کننده مشارکت و رشد حس کارایی سیاسی را به روشنی نشان می‌دهند، در واپسین فصل کار نظری خود در این باره، هیچ نشانه‌ای از درک خویش از اهمیت این موضوع به دست نمی‌دهند.

با این حال، کاستی فوق تنها بخشی از وجه کلی و تعجب‌آوری است که در کارهای تحقیقی در سال‌های اخیر در رابطه با نظریه مردم‌سالاری به چشم می‌خورد. با وجود پافشاری زیادی که نظریه‌پردازان سیاسی بر تجربه‌گرا و علمی بودن ذات رشته تحقیقی و دانشگاهی خود می‌کنند، در مدنظر قرار دادن انتقادی واقعیت‌ها، لاقلاً تا آنجا که به نظریه مردم‌سالاری مربوط می‌شود، از خود بی‌میلی عجیبی نشان می‌دهند. بدین معنی که نظریه‌پردازان فوق ظاهراً میلی به ارائه کردن توضیحی نظری در رابطه با واقعیت‌های سیاسی مشاهده شده نداشته و یا اصولاً به دنبال پیدا کردن چنین توضیحی نیز نبوده‌اند؛ به جای این کار، آنها مبنای کار خود را بر این فرض گذاشته‌اند که منسوخ شدن نظریه‌ای که می‌توانست چنین توضیحی را ارائه دهد تا به حال به اثبات رسیده و تمام توجه خود را بر بنا کردن غیرانتقادی نظریه‌ای کرده‌اند که گویا «واقع‌بینانه» بوده و می‌تواند واقعیت‌های مشاهده شده توسط جامعه شناسی سیاسی را توضیح دهد.

نتیجه چنین رویکرد یک‌طرفه‌ای نیز نظریه مردم‌سالاری بوده است که نه تنها پیامدهای هنجارساز به اثبات نرسیده‌ای با خود به همراه داشته است، بلکه پیامدهایی دارد که بر مبنای آنها نظام سیاسی آنگلو - ساکسون موجود گویا نظام آرمانی ما است و منتهی به نظریه‌ای «مردم‌سالار» شده است و از بسیاری از جهات، تشابه عجیبی با استدلال‌های ضد مردم‌سالار (ضددموکراتیک) قرن گذشته دارد. نظریه مردم‌سالاری پس از این دیگر متمرکز بر مشارکت «مردم» نبود، بر مشارکت مردم عادی یا متمرکز بر آنچه فضیلت اصلی نظام سیاسی مردم‌سالار بوده است نبود، یعنی بر توسعه قابلیت‌های سیاسی ضروری و درخور توجه در مردم کوچک و بازار؛ در نظریه معاصر مردم‌سالاری، این مشارکت اقلیت نخبگان (minority élite) است که مهم و اساسی است و به عدم مشارکت مردم عادی و فاقد شور و اشتیاق، مردم کوچک و خیابانی که از حس کارایی سیاسی بی‌بهره‌اند، به چشم خاکریزی در مقابل بی‌ثباتی نگاه می‌شود. ظاهراً به عقل نظریه‌پردازان معاصر نرسیده است که به دنبال چرایی ضریب همبستگی مثبتی

که میان فقدان شور و اشتیاق و حس کارایی سیاسی مردم عادی از یک سو و رتبه پایین اجتماعی - اقتصادی آنها از سوی دیگر مشاهده می‌شود، برونند. اگر می‌شد اشخاصی را که با معیارهای مورد توجه نظریه پردازان اولیه مردم‌سالاری همخوانی نشان نمی‌دهند در همه اقشار اجتماعی - اقتصادی جامعه سراغ گرفت، این استدلال نیز که این دسته از نظریه پردازان در برداشتی که از «شخصیت مردم‌سالار» به دست داده‌اند و تحت شرایط خاصی از کارکرد نهادهای مردم‌سالاری آن را در دسترس همه آحاد جامعه می‌پنداشته‌اند، به طریقی غیرواقع‌بینانه عمل کرده‌اند، موجه می‌نمود. ولی این واقعیت که چنین چیزی صحت نداشته و این گونه افراد را در همه اقشار اجتماعی - اقتصادی جامعه مشاهده نمی‌کنیم، قاعدتاً می‌بایست نظریه پردازان تجربه‌گرای معاصر را به تأمل و پرسش و کندوکاو در چرایی این موضوع وادارد.

وقتی این پرسش را مطرح کنیم که علت فقدان شور و اشتیاق مشاهده شده را شاید بتوان، همانطور که نظریه مشارکت‌محور مردم‌سالاری به آن اشاره می‌کند، در عوامل نهادی جستجو کرد، استدلال ثبات‌محور نیز استحکام خود را به شدت از دست می‌دهد. بسیاری از نظریه پردازان معاصر این اطمینان را که از سوی سارتوری<sup>۱</sup> ارائه شده و مبتنی بر آن بی‌میلی و بی‌شوقی مردم عادی «تقصیر کسی نیست»، قبول کرده و برای نظریه‌سازی به آن اکتفا می‌کنند.

با این حال، واقعیت مشاهده شده به روشنی استدلال‌های روسو<sup>۲</sup>، میل<sup>۳</sup> و کول<sup>۴</sup> را به اثبات می‌رسانند، استدلال‌هایی مبتنی بر اینکه مشارکت با مشارکت کردن آموخته می‌شود و توسعه حس کارایی سیاسی در محیطی که مشوق مشارکت باشد، محتمل‌تر است. اضافه بر این، مشاهدات عینی نشان دهنده این واقعیت نیز هستند که تجربه یک ساختار صلاحیت که مشوق مشارکت باشد نیز می‌تواند در کاهش گرایش به سوی رفتارهای غیرمردم‌سالار در فرد مؤثر واقع شود. اگر تازه‌واردان به گود سیاست پیش از ورودشان به این عرصه برای چنین کاری «آموزش» داده شوند، دیگر مشارکت آنها خطری را متوجه ثبات نظام نخواهد کرد. در حالی که چنین اقدامی به دور از انتظار به نظر خواهد رسید، ولی در آغوش کشیدن مشاهدات موجود بر علیه استدلال متکی بر ثبات نظام از سوی مدافعان نظریه معاصر مردم‌سالاری، یعنی نویسندگانی که هر از چند گاه یک‌بار از نرخ پایین مشارکت ابراز تأسف می‌کنند، به نفع این دسته از تحلیل‌گران خواهد بود.

استدلال قائم بر ثبات نظام تنها تا میزان مشخصی متقاعد کننده می‌نماید، چرا که مشاهدات مربوط به تأثیرات روان‌شناختی مشارکت هرگز در رابطه با نظریه مردم‌سالاری مدنظر قرار نگرفته‌اند. هر دو طرف درگیر در مباحث جاری درباره نقش مشارکت و در چارچوب نظریه مدرن مردم‌سالاری، تنها نیمی از نظریه مردم‌سالاری مشارکت‌محور را دریافته‌اند؛ از یک سو، مدافعان نظریه پردازان اولیه بر این نکته تکیه می‌کنند که هدف آنها تولید شهروندانی آموزش دیده، تحصیل کرده و فعال بوده است و از سوی دیگر، مدافعان نظریه معاصر مردم‌سالاری بر اهمیت ساختار صلاحیت در مدارهای غیرحکومتی

1. Giovanni Sartori

2. Jean-Jacques Rousseau

3. John Stuart Mill

4. George Douglas Howard Cole

برای اجتماعی‌سازی سیاسی، انگشت می‌گذارند. ولی هیچ‌یک از این دو طرف نه به این موضوع پی برده‌اند که این دو وجه نظریه مردم‌سالاری در پیوند با یکدیگر قرار دارند و نه به اهمیت مشاهدات عینی و تجربی برای استدلال‌های خود آگاهی پیدا کرده‌اند.

به شرط اینکه مبانی نظریه‌ای معقول‌تر از آنچه تا به حال به دست داده شده است در رابطه با ثبات مردم‌سالاری فراهم گردد، وجه اجتماعی‌سازی نظریه مشارکت‌محور مردم‌سالاری را نیز می‌توان در چارچوب کلی نظریه معاصر جذب کرد. تحلیل مقوله مشارکت در قالب‌های صنفی به روشنی نشان داد که تنها یک تغییر ناچیز در ساختارهای موجود صلاحیت می‌تواند به توسعه حس کارایی سیاسی بیانجامد.

با توجه به نظریه‌های جدید مدیریت، فراگیر شدن مشارکت نسبی در سطوح پایین یک ساختار تجاری و یا صنعتی، دقیقاً به این دلیل که از بسیاری از جهات به کارایی ساختار مورد نظر و به قابلیت انطباق آن با شرایط دگرگون‌شونده کمک خواهد کرد، امری پذیرفتنی و قابل قبول خواهد نمود. با این وجود و علی‌رغم اینکه استدلال مبتنی بر اجتماعی‌سازی با هر یک از نظریه‌های مورد بحث سازگاری دارد، این دو نظریه مردم‌سالاری، یعنی نظریه مشارکت‌محور و نظریه معاصر، بر سر تعریف مهم‌ترین موضوع خود با یکدیگر در تضاد هستند، یعنی بر سر تعریف خود از یک نظام سیاسی مردم‌سالار. معنی چنین نظامی آیا تنها در حضور رقابت‌آمیز رهبرانی در سطح ملی که رأی‌دهندگان به طوری ادواری به آنها رأی دهند خلاصه می‌شود و یا مستلزم موجودیت جامعه‌ای است مشارکت‌محور، جامعه‌ای که در آن هر فردی این فرصت را دارد تا به طور مستقیم در تمامی مدارهای سیاسی مشارکت جوید؟ قصد ما بر این نبوده است که این یا آن تعریف را به اثبات برسانیم؛ آنچه را در پی آن بوده‌ایم این است که ببینیم آیا اندیشه جامعه‌ای مشارکت‌محور، تا بدان اندازه که آن دسته از نویسندگانی که قویاً خواهان بازنگری نظریه مشارکت‌محور مردم‌سالاری هستند، غیرواقع‌بینانه هست یا نه.

انگاشت جامعه‌ای مشارکت‌محور مستلزم گسترش دامنه مفهومی واژه «سیاسی» برای در بر گرفتن مدارهایی که خارج از حکومت ملی قرار گرفته‌اند، است. به این نکته تا به حال اشاره کرده‌ایم که بسیاری از نظریه‌پردازان سیاسی دقیقاً خواهان چنین گسترش بوده و برای توسعه دامنه مفهومی این واژه استدلال می‌کنند. متأسفانه، چنین نظریه وسیع‌تری و از آن مهم‌تر پیامدهای آن برای نظریه سیاسی، معمولاً از یاد نظریه‌پردازان و به ویژه هنگامی که توجه خود را به نظریه مردم‌سالاری معطوف می‌دارند، می‌رود. شناسایی محیط صنفی و کاری به عنوان یک نظام سیاسی تمام عیار، به یک‌باره بسیاری از اندیشه‌های مبهم را در رابطه با مردم‌سالاری و ارتباط آن با مشارکت در چارچوب صنفی از بین می‌برد. شناسایی این چنین، استفاده از واژه «مردم‌سالار» را در وصف برخوردی دوستانه از سوی سرکارگر که ساختار صلاحیتی را که در قالب آن به وقوع می‌پیوندد نادیده می‌گیرد و نیز استدلالی را که بر پایه مقایسه‌ای جعلی با سیاست ملی، مدعی است که مردم‌سالاری در محیط کار و صنعت هم‌اکنون نیز موجود است، منتفی می‌کند.

در بین مشاهدات تجربی به دست آمده، داده‌های بسیار اندکی بتوان یافت دال بر این اظهار نظر قطعی که مردم‌سالاری در محیط کار، همراه با مشارکتی کامل و در سطح بالا، ناممکن است. از طرف دیگر،



مشاهدات زیادی اشاره بر پیچیدگی‌ها و دشواری‌های دست اندر کار دارند... عمده‌ترین دشواری در محث امکان‌های تجربی و عملی مردم‌سالارسازی ساختارهای صلاحیت در محیط کار، در فقدان اطلاعات کافی در رابطه با نظامی مشارکت‌محور نهفته است که حاوی فرصت‌های مشارکت هم برای سطوح بالاتر و هم برای سطوح پایین‌تر بوده و به ما این امکان را بدهد تا برخی از استدلال‌های مرتبط با نظریه مشارکت‌محور مردم‌سالاری را به نحوی رضایت‌بخش به آزمون بگذاریم... امروزه، مسئله کارایی اقتصادی می‌رود تا سهمی بزرگ در هر مبحثی که معطوف به موضوعات درگیر در مردم‌سالارسازی ساختارهای صلاحیت در محیط‌های کاری است، به خود اختصاص دهد؛ به ویژه این موضوع که تا چه اندازه برابری اقتصادی، مفهومی که به طور ضمنی در مبحث نظام کاری مردم‌سالار (system of industrial democracy) نهفته است، با کارایی اقتصادی سازگاری دارد. برابری اقتصادی اغلب به این بهانه که ربطی به مردم‌سالاری ندارد، مردود شمرده می‌شود، در حالی که اگر محیط کاری به عنوان یک نظام سیاسی عیار مورد شناسایی قرار گیرد، روشن است که یک سنجش اساسی از برابری اقتصادی ضروری می‌گردد. اگر نابرابری‌های موجود در قدرت تصمیم‌گیری ملغی گردند، عذری برای توجیه دیگر اشکال نابرابری اقتصادی نیز باقی نمی‌ماند...

ما توجه خود را معطوف به این موضوع کرده‌ایم که امکان برقرار ساختن یک جامعه مشارکت‌محور را تنها در ارتباط با یک حوزه و آن هم حوزه کاری، بررسی کنیم، ولی از آنجا که حوزه کاری سهمی حیاتی در نظریه مشارکت‌محور مردم‌سالاری دارد، چنین جایگاهی به تنهایی کافی است تا صحت مفهوم جامعه مشارکت‌محور را به اثبات برساند. تحلیل مفهوم مشارکتی که در اینجا ارائه شد را می‌توان به دیگر مدارها بسط داد، هر چند نتوان به پرسش‌های عملی و تجربی که با بسط این مفهوم مطرح می‌شوند، در اینجا پاسخ داد. با این حال، مفید خواهد بود اگر به برخی از امکانات در این راستا در اینجا اشاره‌ای کرده باشیم.

بگذارید در آغاز با مسئله خانواده بحث را به پیش ببریم. نظریه‌های مدرن تربیت فرزندان و تعلیم و تربیت خردسالان... در جهت دادن به زندگی خانواده، به ویژه در میان طبقات متوسط و در سمت و سوی که بیش از گذشته مردم‌سالار بوده است، مؤثر بوده‌اند. با اینکه روند کلی تعلیم و تربیت خردسالان به سوی مشارکت است، تأثیرات تربیتی نشأت گرفته از آن می‌توانند، در صورتی که تجارب بعدی فرد همسو با آنها نباشند، خنثی گردند.

فوری‌ترین درخواست‌ها برای مشارکت بیشتر در سال‌های اخیر از سوی دانشجویان بوده است و روشن است که این درخواست‌ها کاملاً با موضوع مورد بحث ما در اینجا مربوط هستند. در رابطه با وارد کردن یک نظام مشارکتی در نهادهای آموزش عالی، کافی است این نکته را مدنظر داشته باشیم که اگر استدلال‌های بهره‌مند کردن کارگر جوان از فرصت مشارکت جستن در محیط کار متقاعدکننده هستند، بنابراین دلیلی ندارد که به همتای دانشجویی او نیز فرصتی مشابه داده نشود؛ هر دو، شهروندان بالغ آینده هستند. اگر کسی باشد که از کنار چنین فرصتی برای مشارکت جستن در محیط کار بگذرد، زن خانه‌دار تمام وقت است. چنین فردی می‌تواند فرصت‌هایی برای مشارکت در امور حکومت محلی پیدا کند، به ویژه اگر چنین فرصت‌هایی امور مسکن و به خصوص مسکن دولتی را شامل شوند. به نظر

می‌رسد که مسائل مربوط به مدیریت طرح‌های بزرگ مسکن، طیف وسیعی از فرصت‌های مشارکت در تصمیم‌گیری را به ساکنین این مجموعه‌ها داده و تأثیرات روان‌شناختی چنین مشارکتی می‌تواند در چارچوب موضوع مورد بحث ما از ارزش بسیاری برخوردار باشند. دلیلی ندارد که در اینجا به تدوین فهرستی بلند از همه زمینه‌های ممکن مشارکت بالقوه بپردازیم، ولی مثال‌های فوق به خودی خود نشان دهنده این واقعیت هستند که چگونه با اقداماتی از این دست می‌توان راه را برای رسیدن به جامعه‌ای مشارکت‌محور هموار کرد.

در اینجا ممکن است اعتراضی از سوی یکی از مدافعین نظریه معاصر مردم‌سالاری صورت بگیرد مبتنی بر اینکه اگرچه اندیشه یک جامعه مشارکت‌محور می‌تواند کاملاً هم‌غیرواقع‌بینانه نباشد، ولی تأثیری هم بر تعریف او از مردم‌سالاری نخواهد داشت. حتی اگر ساختارهای صلاحیت در محیط کار و در دیگر عرصه‌های اجتماعی - اقتصادی مردم‌سالارسازی بشوند، این امر تأثیری بر نقش فرد نخواهد گذاشت؛ به ادعای این دسته از معترضین، چنین نقشی را می‌توان کماکان در انتخاب بین رهبران رقیب از یک سو و نمایندگان از سوی دیگر، خلاصه کرد و پارادایم مشارکت مستقیم حتی در یک جامعه مشارکت‌محور کاربردی نخواهد داشت...

چنین اعتراضی، در چارچوب محیط کار، اعتراضی به جا نیست. محیط کاری که با نظام مشارکتی خود به سطوح پایین و بالا این فرصت را بدهد تا در فرایند تصمیم‌گیری مشارکت داشته باشند، چشم‌انداز مشارکت فردی در سایر زمینه‌ها را نیز باز کرده و فرد این فرصت را پیدا می‌کند تا، همزمان با مشارکت در تصمیم‌گیری، جزئی باشد در نظامی مبتنی بر نمایندگی؛ به عبارت دیگر، هیچ یک از این دو گزینه مانع دیگری نیست.

اگر صحبت بر سر زمینه‌های بدیل برای مشارکت است، اعتراض فوق می‌تواند در سطح نظام سیاسی ملی به روشنی محلی از اعراب داشته باشد. در مجموعه رأی‌دهندگان که برای مثال تعدادشان به ۳۵ میلیون نفر می‌رسد، واضح است که نقش فرد صرفاً به انتخاب نمایندگان او خلاصه می‌شود؛ در چنین شرایطی و حتی اگر فرد مورد نظر رأی خود را در قالب یک همه‌پرسی به صندوق بیاندازد، باز هم تأثیر وی در نتیجه نهایی بسیار اندک خواهد بود. مگر اینکه تغییری اساسی در واحدهای سیاسی ملی صورت گیرد و ابعاد آنها به طور چشمگیری کوچک شوند، والا واقعیت فوق کماکان به قوت خود باقی خواهد ماند. به تعبیری دیگر اما، اعتراض فوق موضوع اصلی را نادیده می‌گیرد چرا که اساس استدلال خود را بر فقدان درکی درست از اهمیت نظریه مشارکت‌محور مردم‌سالاری در جوامع مدرن و وسیع صنعتی بنا می‌گذارد.

در درجه نخست، تنها هنگامی که فرد از فرصت مشارکت در فرآیند تصمیم‌گیری و یا انتخاب نمایندگان در دیگر زمینه‌ها برخوردار است، می‌تواند امید داشته باشد که در شرایط امروزی و مدرن، بر سرنوشت خویش به شکلی کارا مسلط بوده و تأثیری به سزا در توسعه محیطی داشته باشد که در آن زندگی می‌کند. درست است که تصمیم‌هایی که در محیط کاری اتخاذ می‌شوند، لزوماً با تصمیم‌هایی که برای مثال، در مجلس نمایندگان و یا در هیأت دولت اتخاذ می‌شوند، یکی نیستند، ولی با شومپیتر و ادامه دهندگان راه او نیز می‌توان بر سر لااقل این موضوع هم‌عقیده بود که شهروند عادی لزوماً همان

شور و شوقی را که می‌تواند در مورد مسائل نزدیک به او و به محل زندگی او داشته باشد، درباره تصمیماتی که در سطح ملی گرفته می‌شوند نخواهد داشت. با این حال، نکته دوم و مهمی که باید در اینجا مطرح کرد این است که مشارکت در سطوحی غیر از محیط کار به این معنی خواهد بود که تغییری در یکی از داده‌های عینی صورت پذیرفته است و آن چارچوبی است که کل فعالیت سیاسی در قالب آن به وقوع می‌پیوست.

نظریه مشارکت‌محور مردم‌سالاری بر این استدلال استوار است که مشارکت در زمینه‌هایی غیر از زمینه و محیط کاری به فرد این امکان را می‌دهد تا درک بهتری از به هم پیوستگی مدارهای عمومی و خصوصی به دست بیاورد. یک فرد عادی کماکان توجه بیشتری به موضوعات نزدیک به خود و محل سکونت خود معطوف خواهد کرد، ولی وجود یک جامعه مشارکت‌محور برای او به این معنی خواهد بود که وی از توانایی بیشتری برای برآورد کارایی نمایندگان خود در سطح ملی، برای اتخاذ تصمیم در سطح ملی هنگامی که چنین فرصتی به او داده شود و از قابلیت فردی بهتری برای سنجش تأثیر تصمیمات اتخاذ شده از سوی نمایندگان او در سطح ملی بر زندگی خصوصی وی و بر محیط حیات اجتماعی نزدیک به او، برخوردار خواهد بود.

در قالب جامعه‌ای مشارکت‌محور، آن چیزی که تغییر می‌کند، معنی و مفهوم رأی او، تأثیر رأی اوست؛ بدین معنی که مضاف بر اینکه شخصیتی است حقیقی در چارچوبی خصوصی، وی این امکان را می‌یابد تا شهروندی بشود تعلیم دیده و با خاصیتی تأثیرگذار در سطح عمومی. این یک آرمان است، آرمانی با سابقه تاریخی طولانی که از منظر نظریه‌پردازان نظریه معاصر مردم‌سالاری به دور افتاده است. تعجب هم ندارد که توصیه برخی از منتقدین که در سال‌های اخیر چنین آرمانی را «خطرناک» پنداشته‌اند، برای تعیین معیارهای قابل دسترسی و مورد نظر ما، در کمترین حد ممکن فراتر از آنچه هم‌اکنون موجود است، باشد.

با توجه به رویدادهایی که برخی از شهرهای آمریکایی را در اواخر دهه ۱۹۶۰ میلادی تکان دادند و یا با در نظر گرفتن این واقعیت که علی‌رغم ثروتی که در بریتانیا انباشته شده است به همان میزان بر تعداد شهروندان نه فقط تنگ‌دست که بی‌خانمان نیز در این کشور افزوده شده است، از موجه بودن این ادعا که نظام سیاسی آنگلو-ساکسون در برخورد با مسائل تمایز قائل می‌شود، شدیداً می‌کاهد. چنین ادعایی تنها در اواخر دهه ۱۹۵۰ و در اوایل دهه ۱۹۶۰ می‌توانست تا حدودی «واقع‌بینانه» به نظر برسد. چرا که در آن زمان و علی‌رغم ادعای همیشگی نظریه معاصر بر غیرنظری و تجربی بودن آن، برخی از ویژگی‌های نظام فوق و برخی از آموزه‌هایی که از داده‌های علمی گردآوری شده به دست می‌آمدند، هیچگاه مورد پرسش قرار نگرفتند.

در مجموع و به طور خلاصه، نظریه معاصر مردم‌سالاری بیانگر کمبودی است ژرف، در خلاقیت فکری سیاسی و جامعه‌شناختی، از سوی نظریه‌پردازان مردم‌سالاری در سال‌های اخیر.

وقتی که مسئله مشارکت و نقش آن در نظریه مردم‌سالاری در چارچوبی گسترده‌تر از آنچه از سوی نظریه معاصر مردم‌سالاری ارائه می‌شود، قرار داده می‌شود و وقتی که داده‌های تجربی مورد نظر قرار گرفته با موضوعات نظری باربط هستند، به روشنی آشکار می‌شود که نه تقاضاها برای مشارکت بیشتر

و نه نظریه مشارکت محور مردم‌سالاری، بر خلاف آنچه اغلب ادعا می‌شود، بر توهم‌های خطرناک و یا بر پایه‌های نظری غیرواقع‌بینانه و منسوخ شده، استوار نگشته‌اند. به عبارت دیگر، ما کماکان می‌توانیم نظریه‌ای داشته باشیم مدرن و ماندنی از مردم‌سالاری که باور به مشارکت را همچنان در قلب خود حفظ کرده باشد.

## منابع

Blumberg, P. (1968), *Industrial Democracy: The Sociology of Participation*, Constable, London.

Dahl, R. A. (1963), *Modern Political Analysis*, Prentice-Hall, New Jersey.

Schumpeter, J. A. (1943), *Capitalism, Socialism, and Democracy*, Geo. Allen & Unwin, London.



---

 آموزشکده الکترونیکی  
برای جامعه مدنی ایران  
<http://www.tavaana.org>

پروژه

e-collaborative  
*for civic education*  
<http://www.eciviced.org>

---